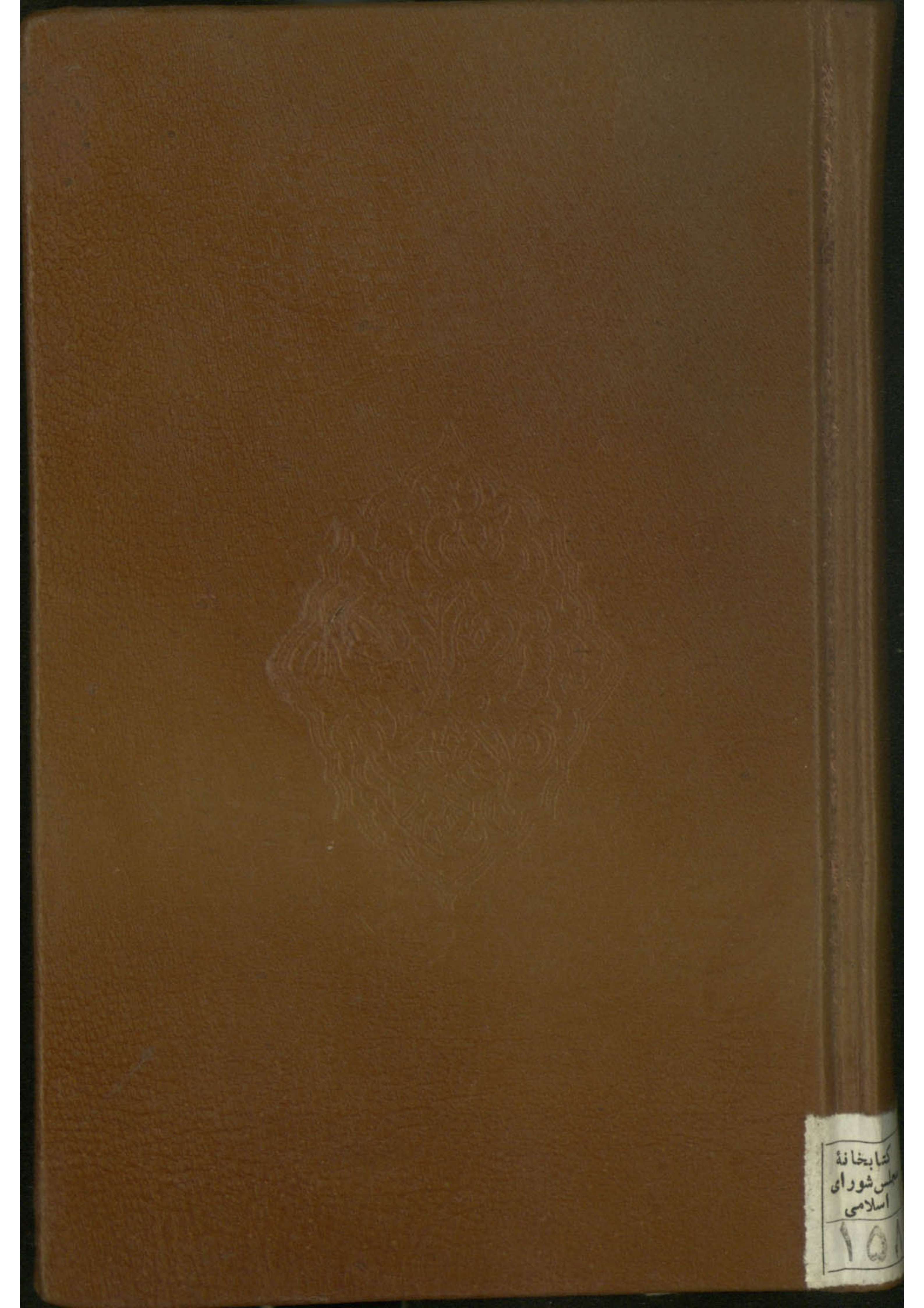
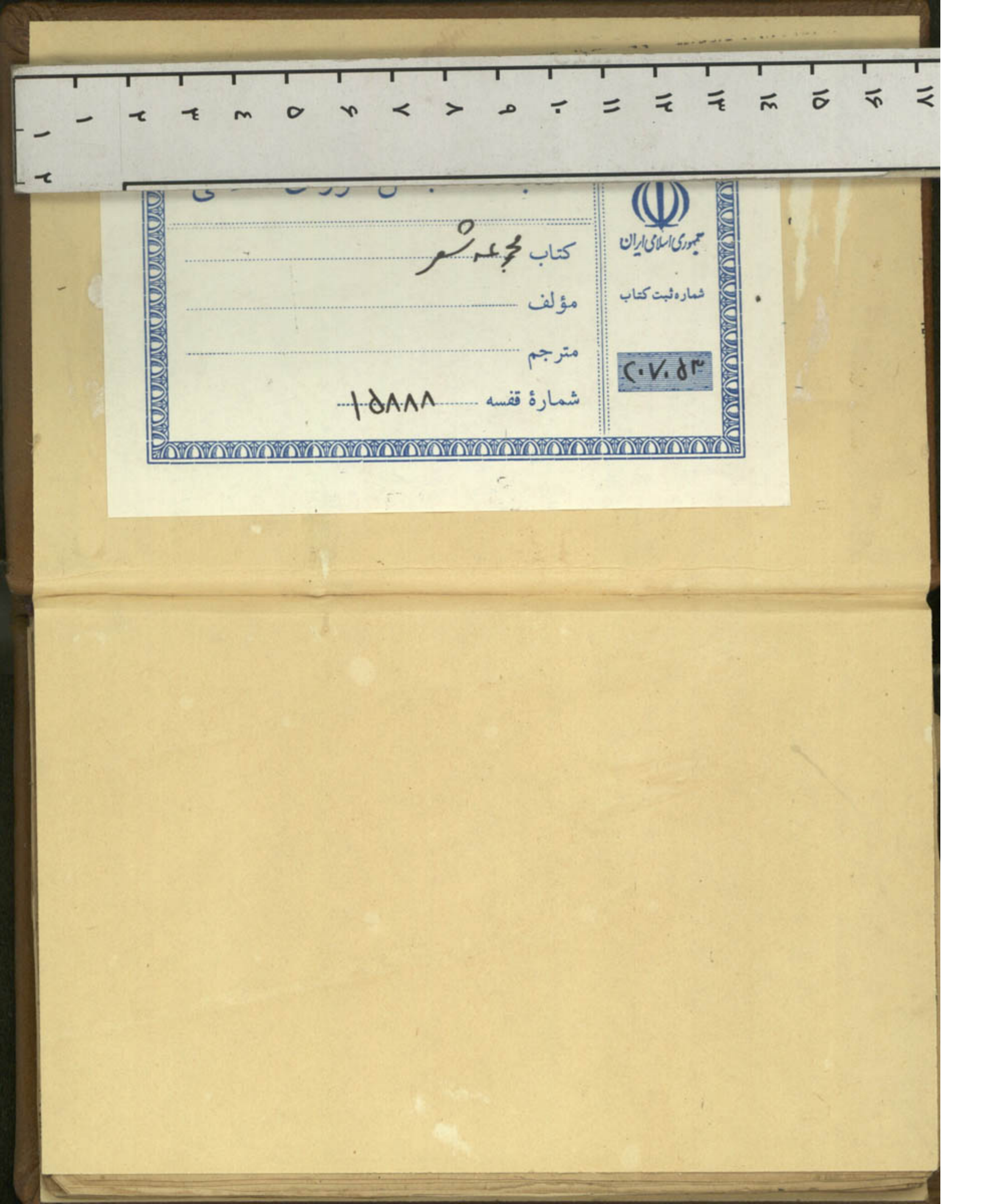
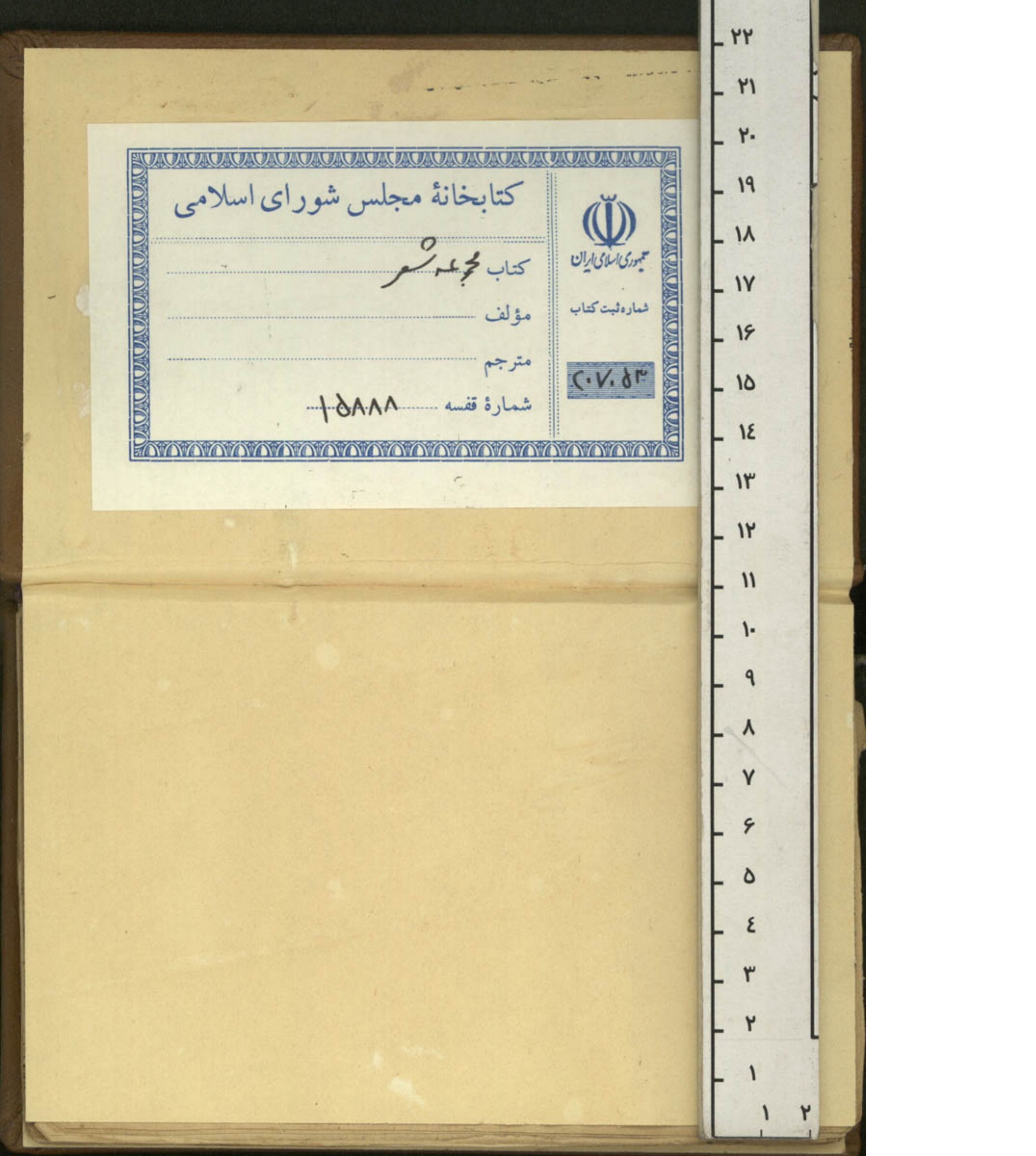
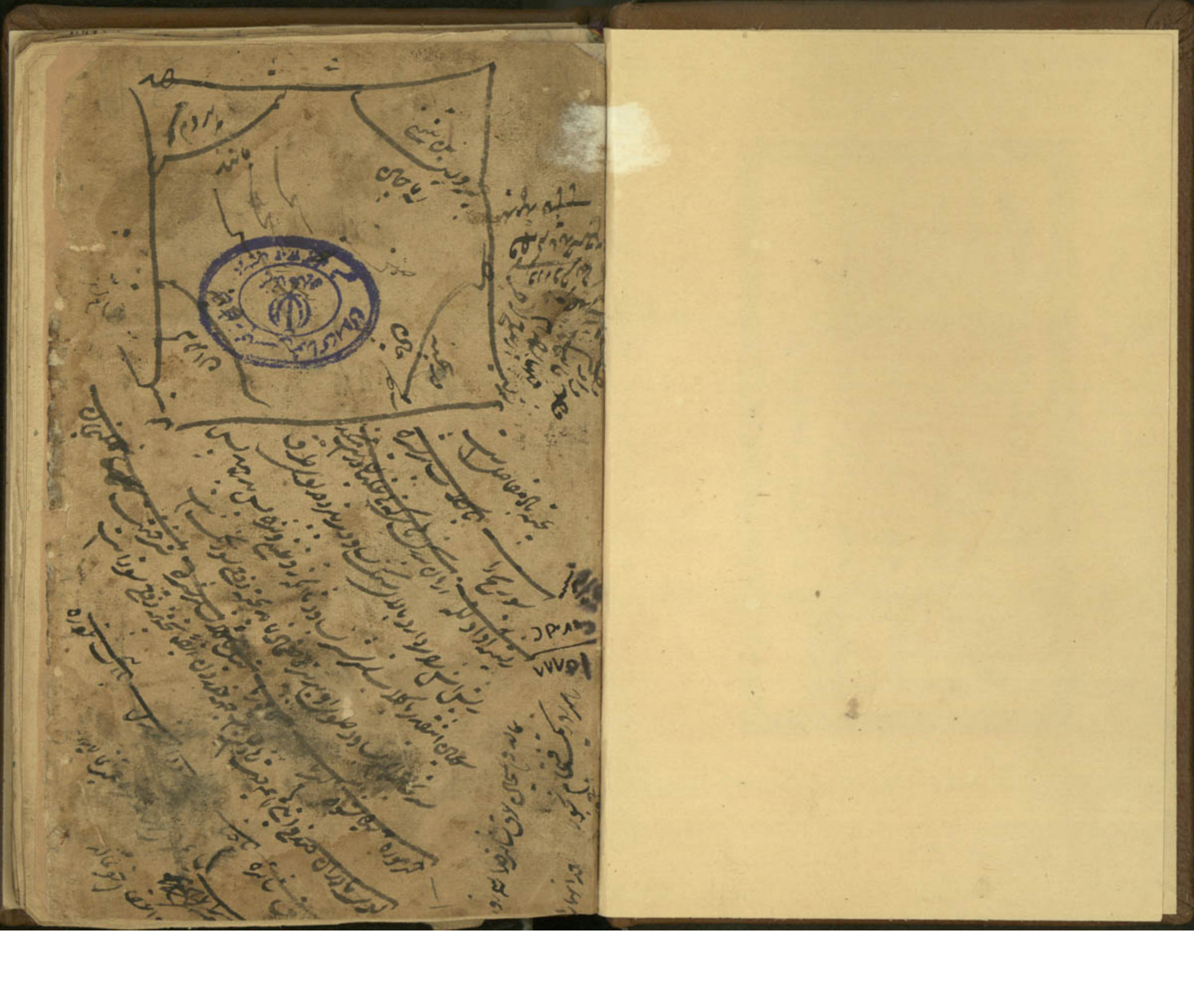

کتابخانهٔ
شورای
اسلامی
۱۵


جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۷۰۵۳
کتاب مجموعه شعر
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۸۸۸



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب مجموعه شعر
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۸۸۸
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۷۰۵۳



حدیث شام هجر از بلبل دور از دلی بشنو

نسیم نو ز لاله را گلچین چه می‌بداند زمین بشنو

ز لطف یار ترا دور از عزیز خویش مپندارد به بوی شاد دیده در مصر بو از سر پیرهن بشنو

بیا ای باغ ز اندلیب نکته پرواز ده مهر یعنی بیا از من ز لعل وحشی آن کلک بهیمی بشنو

ولی از آتش درد گریه از آب نمک دارم اگر آهی کشم یکسو ز دل کباب آرد هیهی بشنو

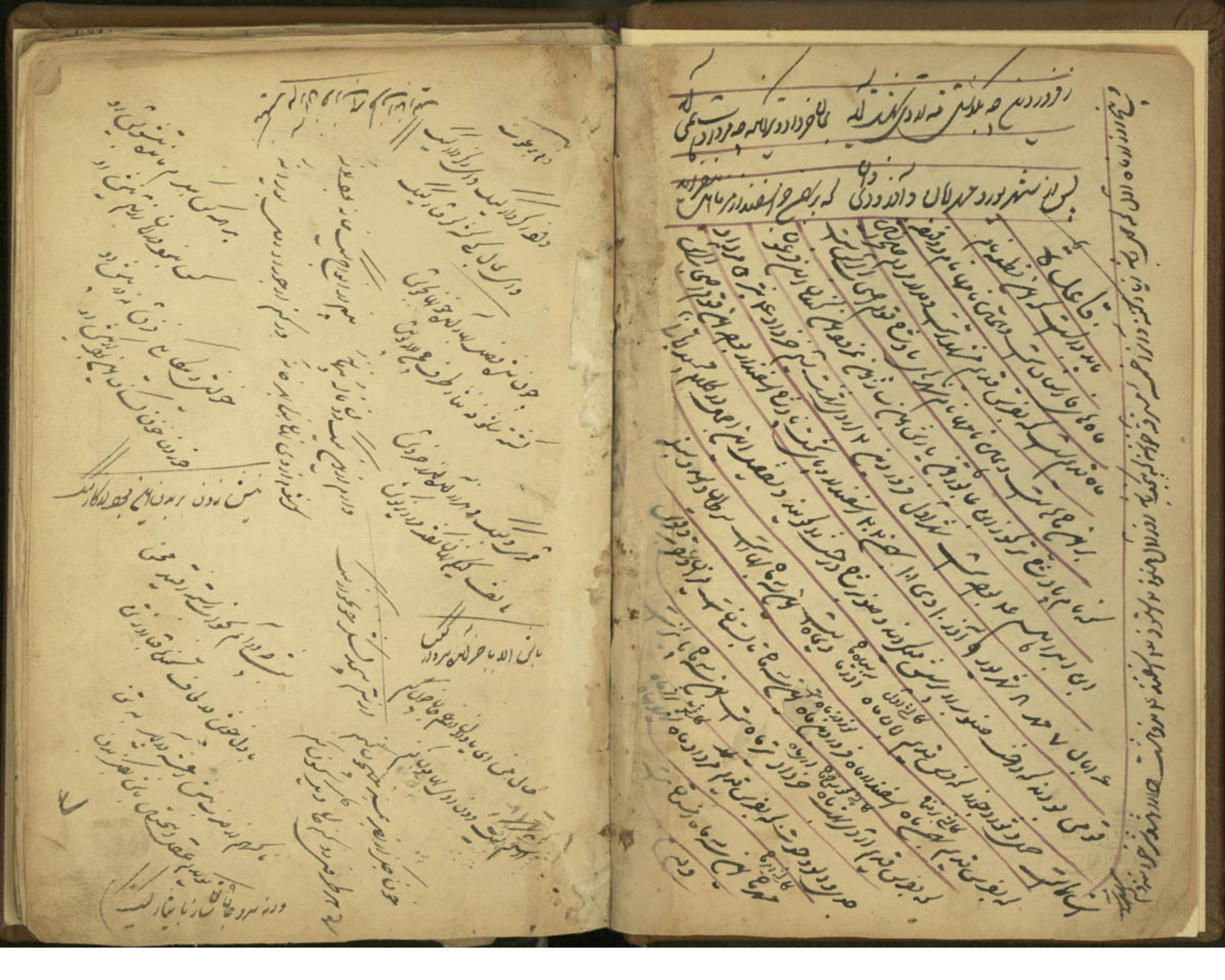
چه ما را ز نسیم قهوه زنجیر در زلفی می‌باید اگر باور ندارید از شمع اینجا نمی‌شنید

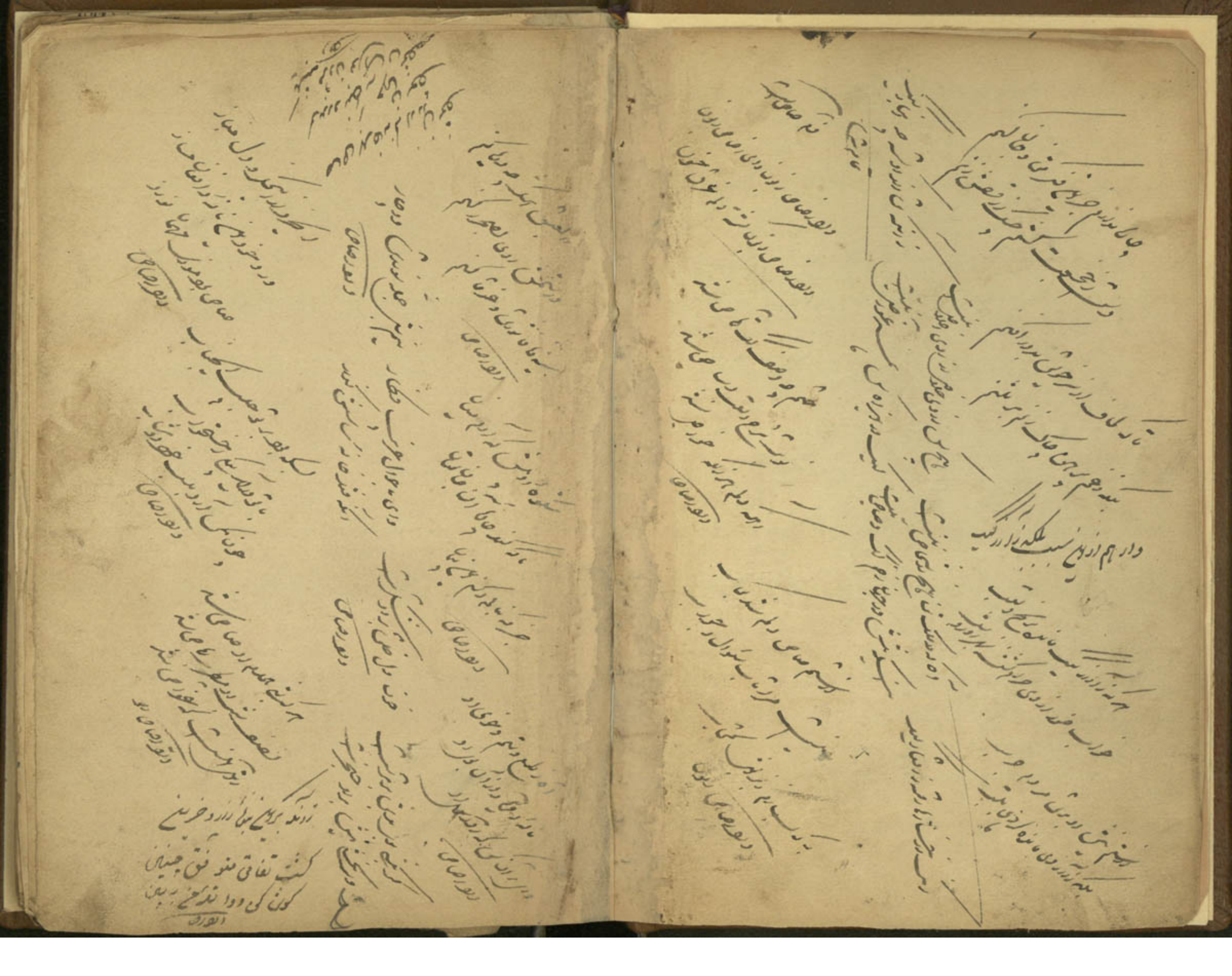
پس از مردنی که از شرافت قند کرده‌ای حاکم نوای ناله‌های الفراقم از کفن هیهی بشنو

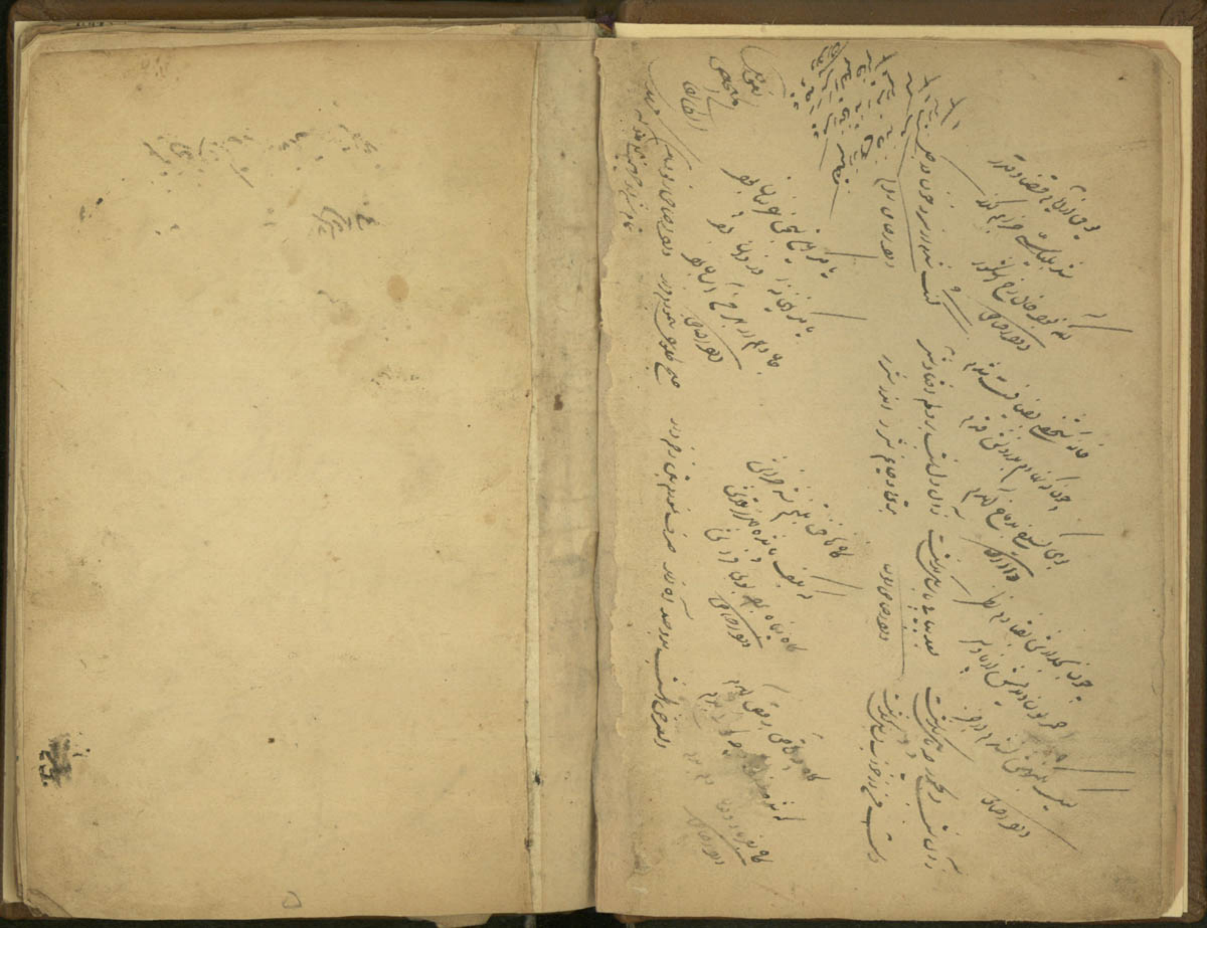
بیا ای دلربا نقاب را گردان فدای خود

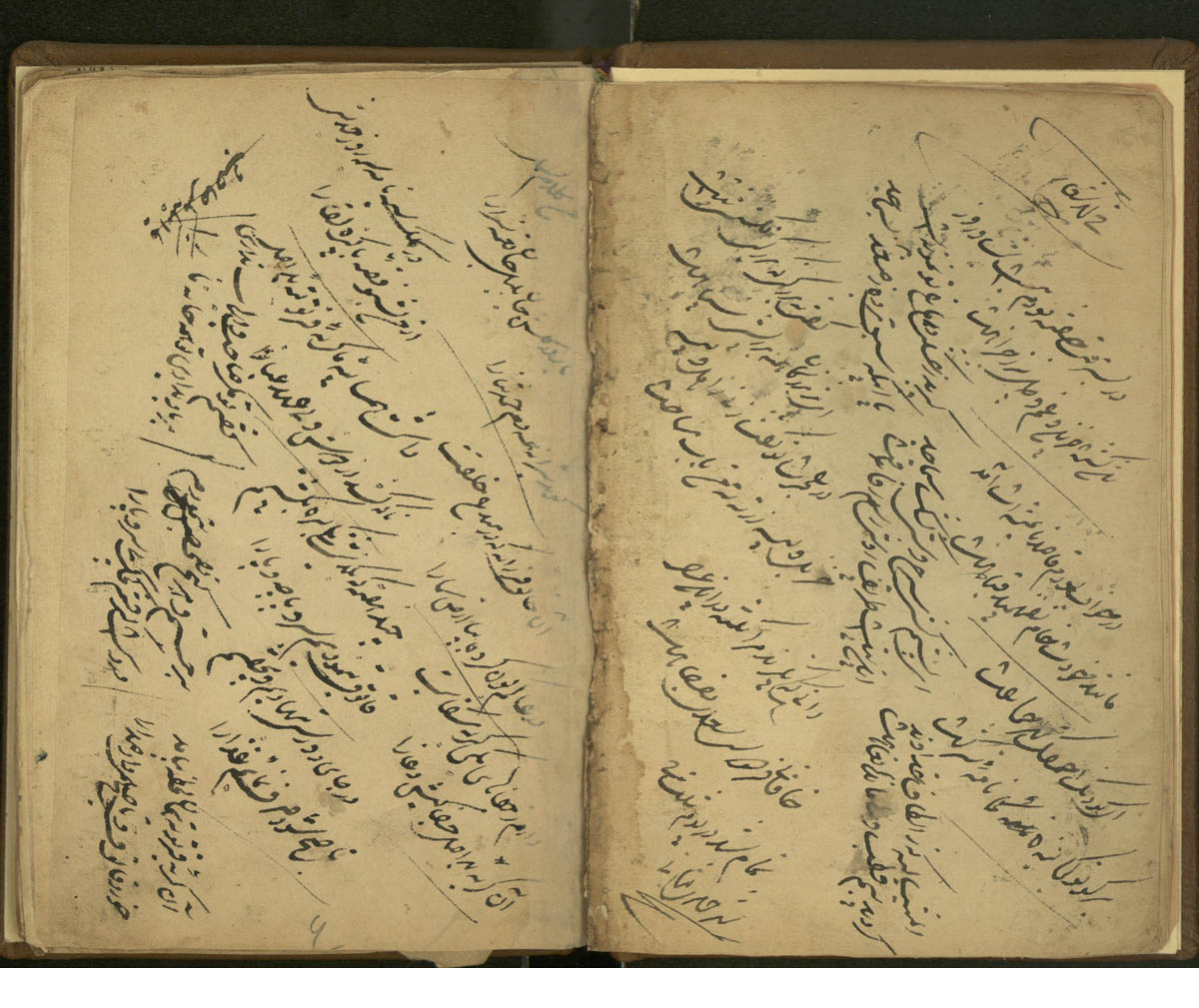
نعمت حیات قربان زر گردم نحی بشنو

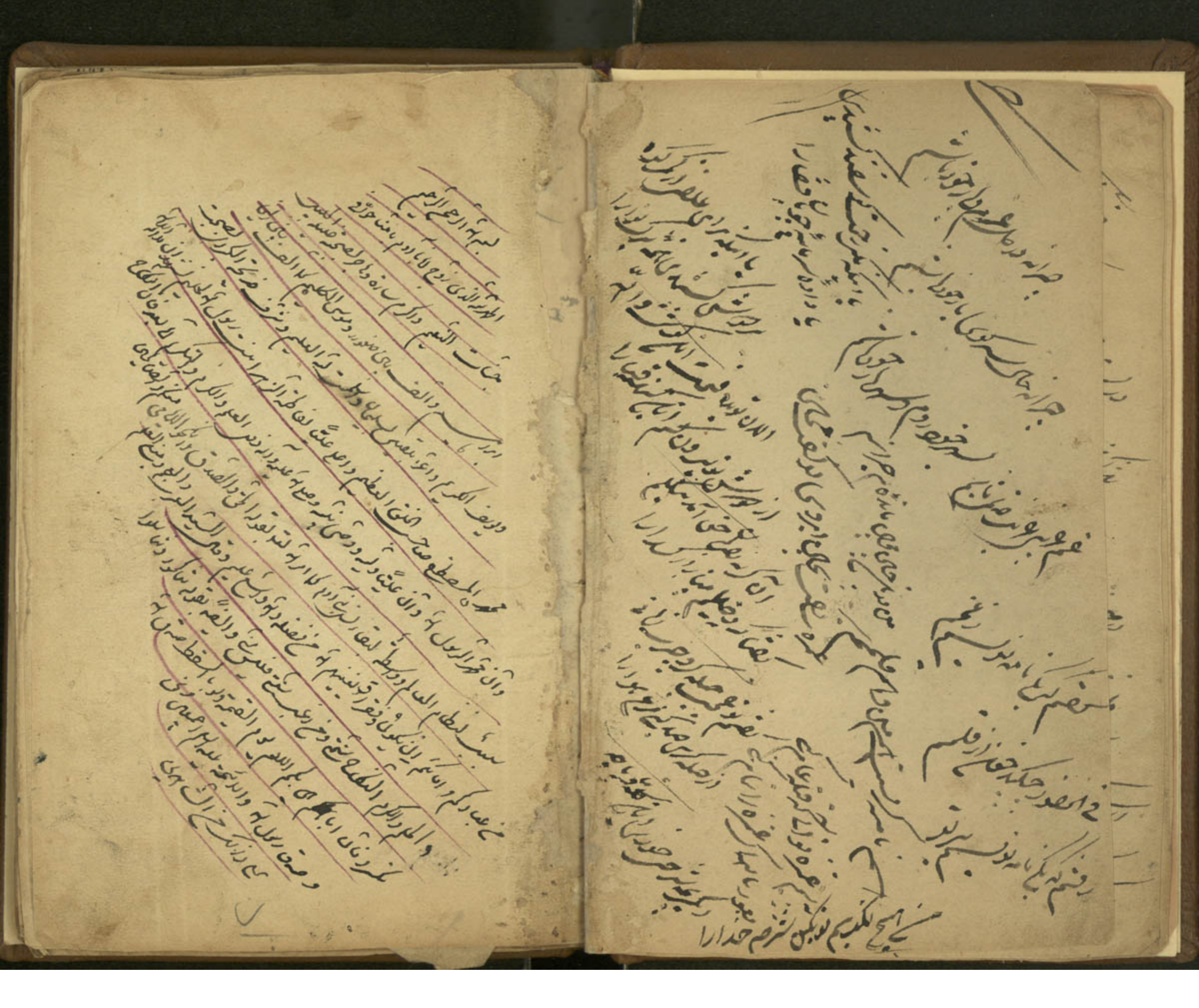
[illegible]

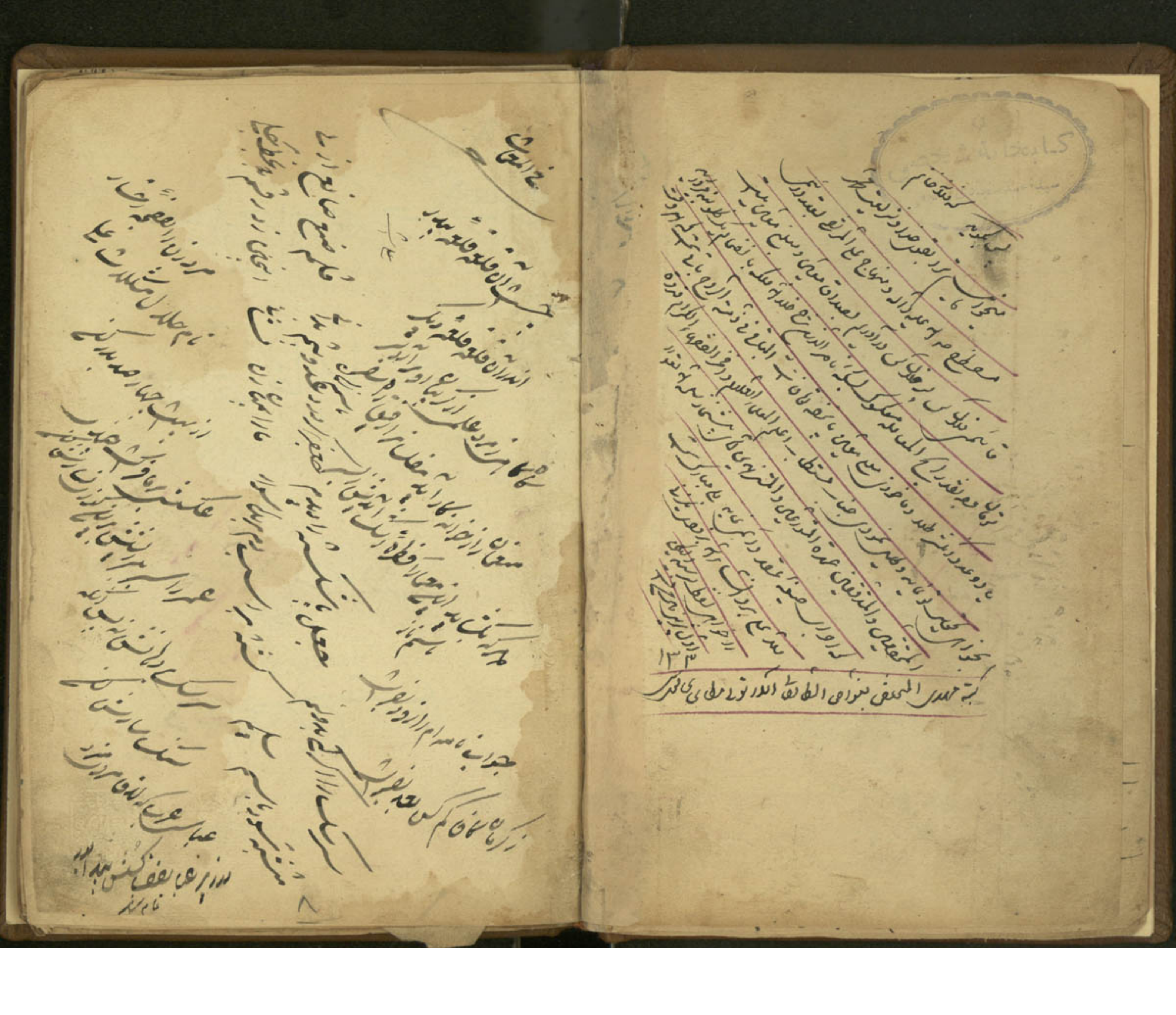












حمل عقرب مریخ جوزا سنبله عطارد اسد شمسی قوس حوت مشتری

صفر سرخ اوه بهد جرد سن هبای طیل

دراذای خانه باشد و بال والتعدیل

سرخ دیهل روز

طلوع میکند با قمر در دوازده گاه

دیهل سرخ شب

ازحمل صفر الف ز ثور ن ب ز جوزا و جیم از سرطان

از اسد ذال و سنبله ه واو میزان ز عقرب ز

قوس ح طا ز ن جدی ... دلوی یا از ماهی دال

حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس

صفری ا ب ج د ه و ز ح

جدی دلو حوت

ی یا

صفر

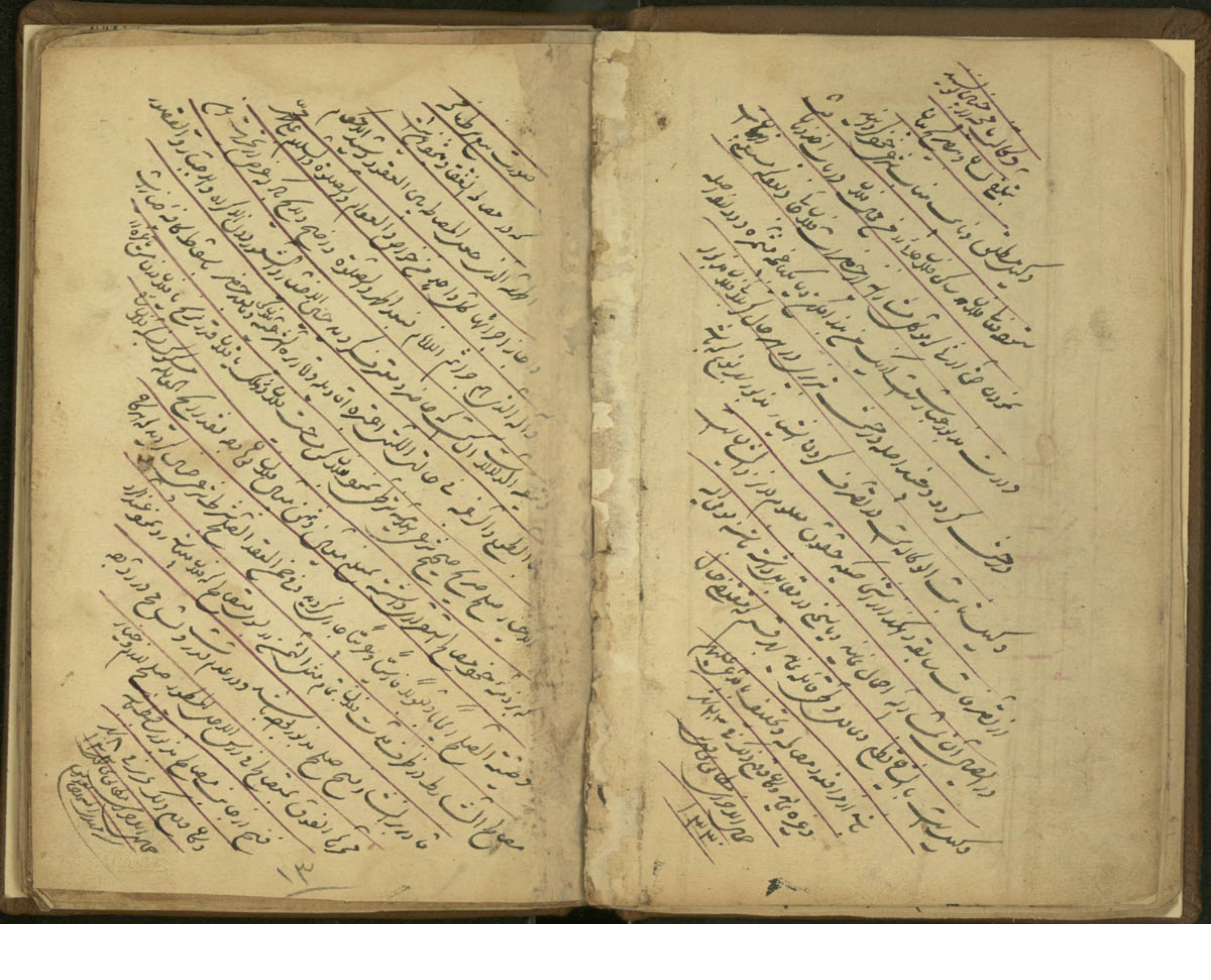




هو المؤلف بين القلوب

الحمد لله الذى احل النكاح والتزويج
والمهور وحرم الزنا والسفاح والفسق
والفجور والصلوة والسلام على محمد
المبعوث فى التورية والانجيل و
القرآن والزبور وعلى خلفائه وآله و
صحابته الذين هم مصابيح يوم النشور
ولعنة الله على اعدائهم وظالميهم
وغاصب حقوقهم دهر الدهور
فالناكح والمنكوحة
والصداق المعين الواصل

بسم الله الرحمن الرحيم



بسم الله الرحمن الرحیم

بدان که شیعه‌های ائمه الطاهرین کافه

باید بدانند که اصل دین کدام است و فرع دین

صفات ثبوتیه و صفات سلبیه خود را بدانند

واجب است بدانند اما بعد

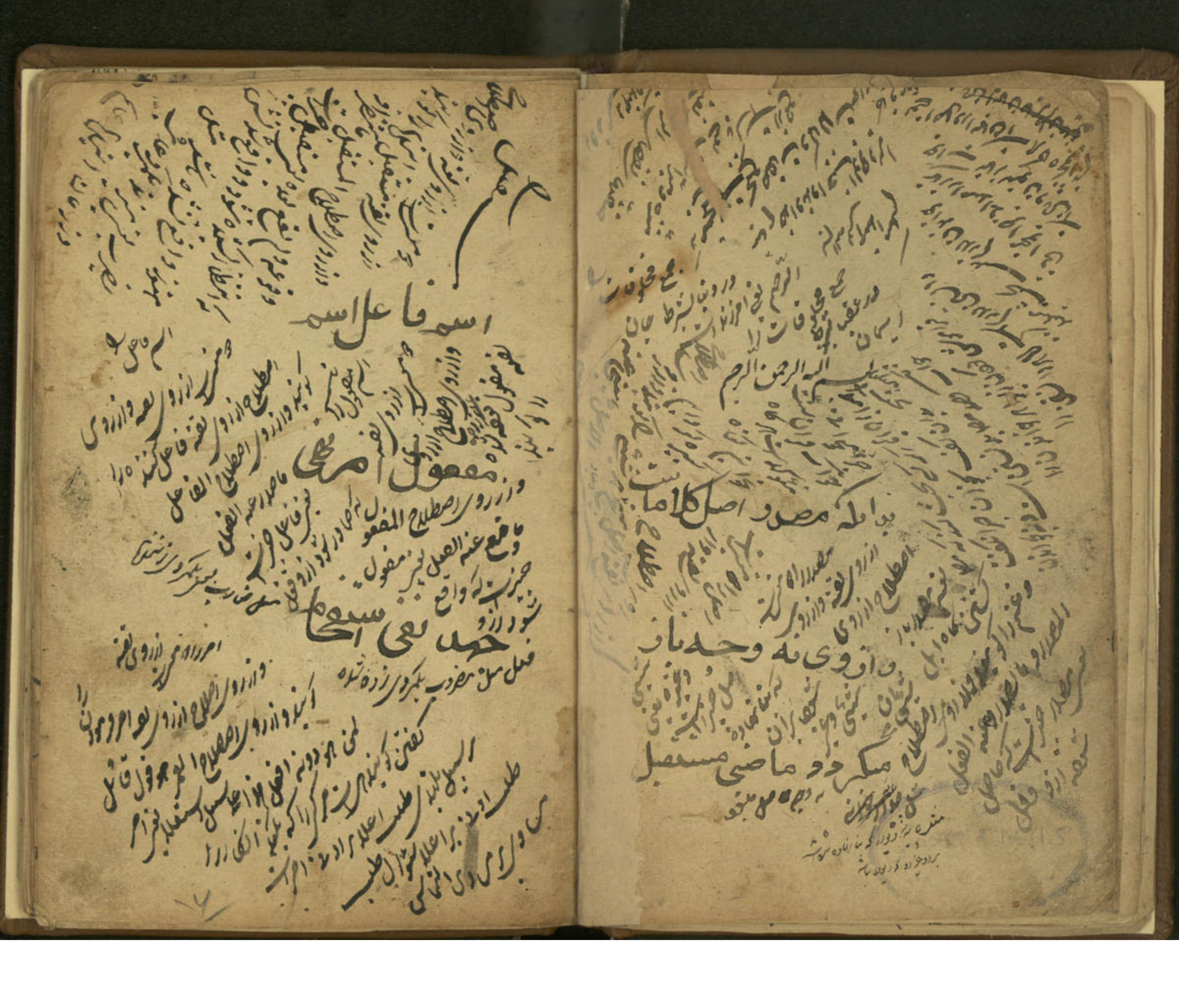
اصول دین پنج است اول توحید یعنی خدا

یکی است و شریک و مثل و مانندی ندارد اگر مثل و مانند

داشته باشد در ایجاد و فنای عالم یکدیگر محتاج

خواهند بود و احتیاج نقص است بدلیل قل هو الله احد





اسم فاعل اسم

مفعول امر نهی

بسم الله الرحمن الرحیم

بو املا مصدر اصل کلامات

واوی نه وجه باب

منکر دو ماضی مستقبل



وازما مخاطب را ده

وجه باز میکردد

شش مغایب را ازان

بود وشش مخاطب را

داود وحکایت نفس را

وان شش که مغایب را

سه مذکر را بود



مونث را وان

۳ که مذکر را بود

چون ضرب یعنی زدن

بکرد غائب در زمان

گذشته

ضربا یعنی زدند آن دو مرد غائب

در زمان گذشته

ضربوا یعنی زدند گروه مردان

غائب در زمان گذشته

ان ۳ که مونث را بود

چون ضربت یعنی زد است

یکرن غائبه دو زمان کذشته

ضربتا یعنی قوادلر دو زمان

غائبه دن زمان کذشته

ضربن یعنی قوادله کر زمان

ضربوا یعنی غائبه دو

زمان کذشته دان

کمخاطب بوند

مذکر ابود وسه

و به مؤنث راوان

بس کلمه مذکر را بود چون

ضربت یعنی زد آن است یکمرد

مطاطب در زمان

گذشته ضربتما یعنی زد او دو

مردان مطاطب در زمان

گذشته دو آن دو که مؤنث را

و چون ضربت یعنی زد آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

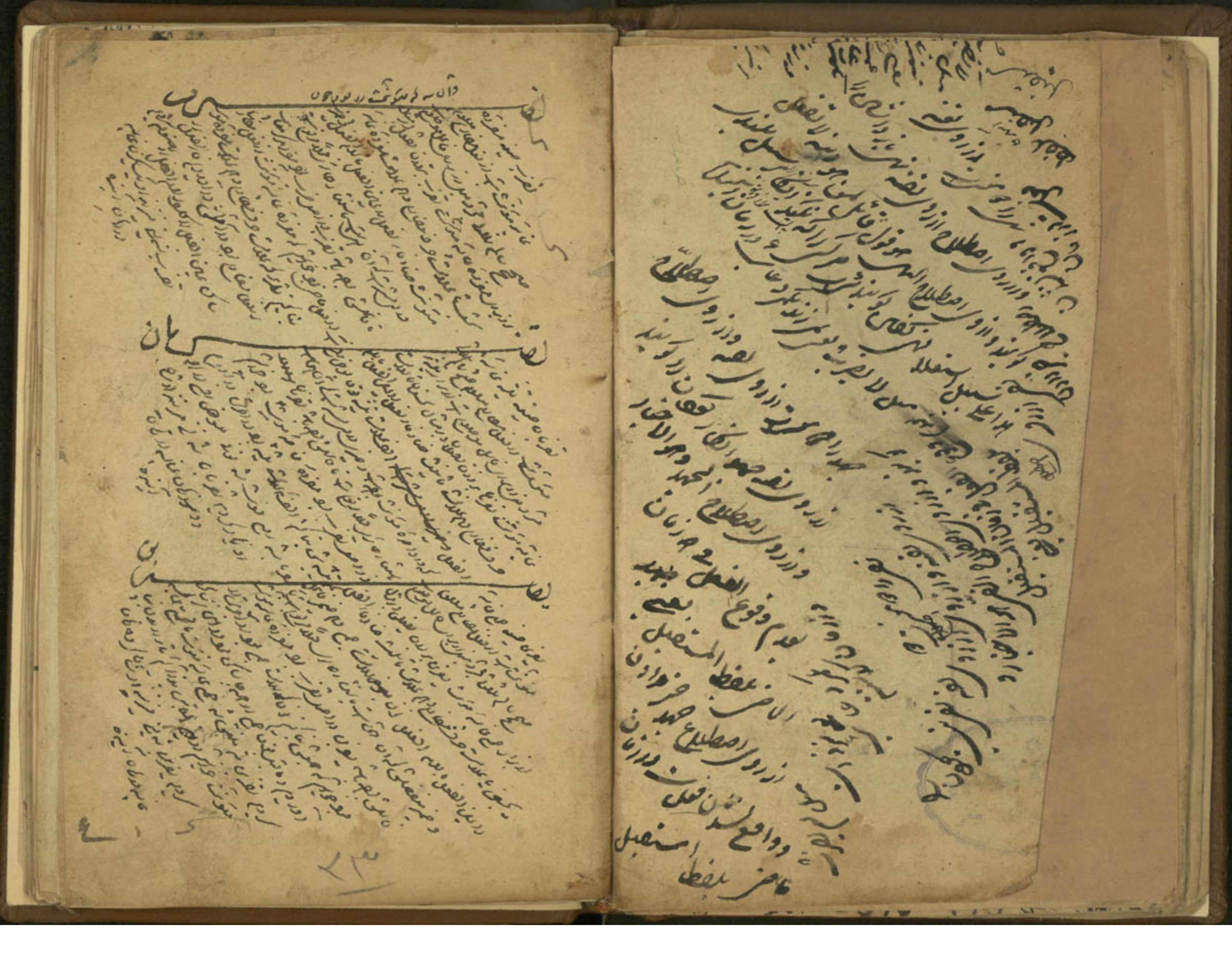
یعنی زد است یکمرد مخاطبه

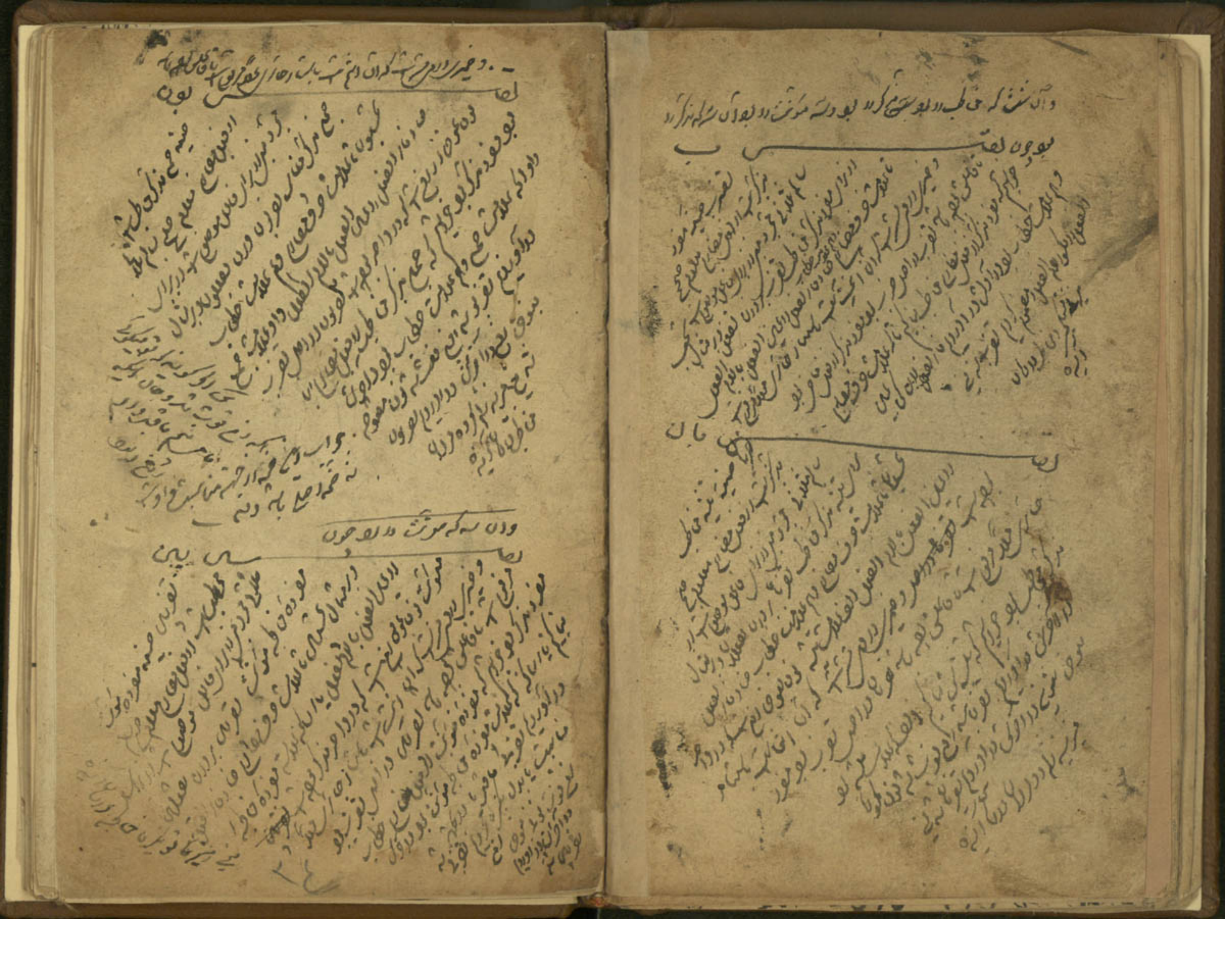
در زمان گذشته ضربتما

یعنی زدند دو زنان مخاطبه

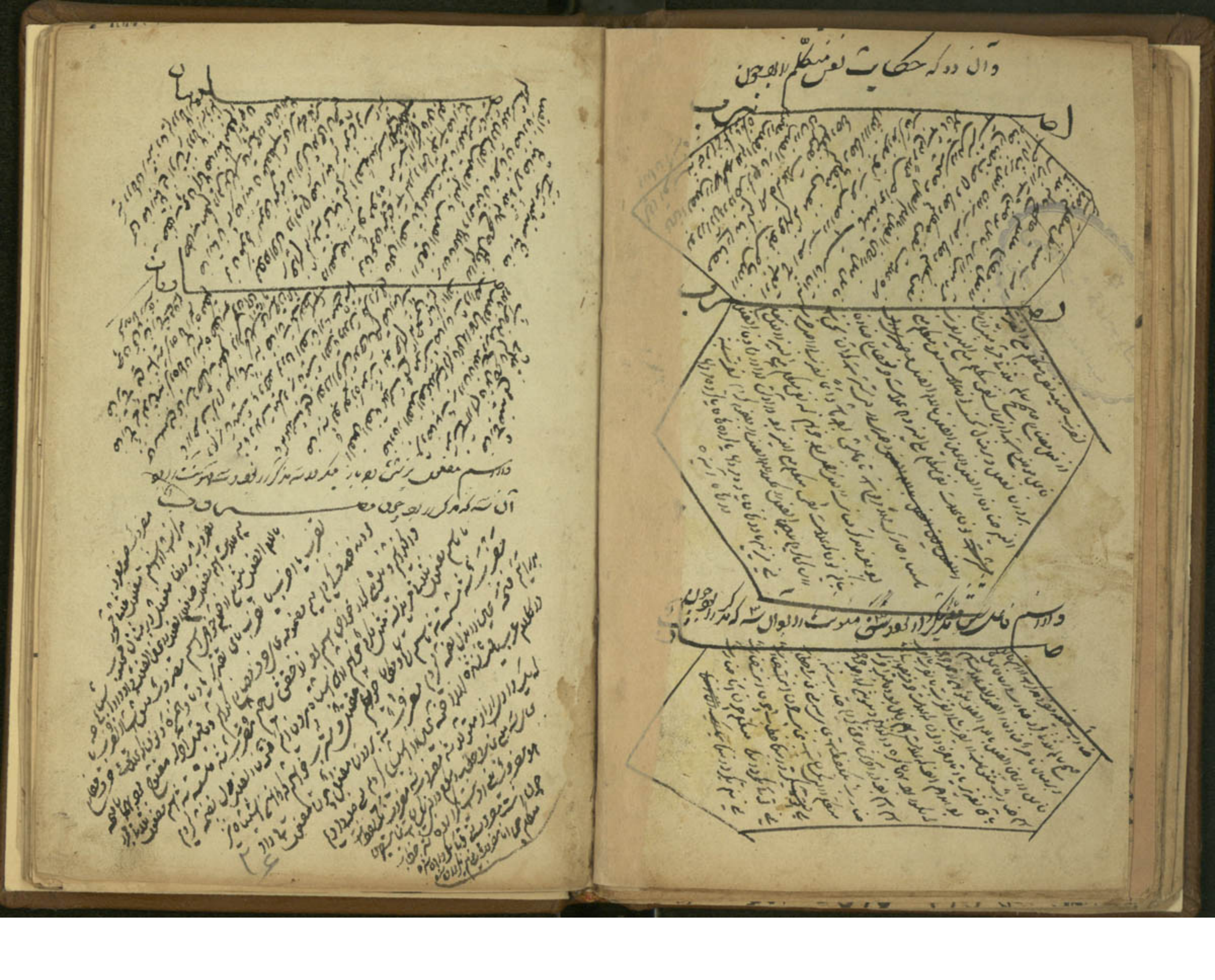
در زمان گذشته ضربتما

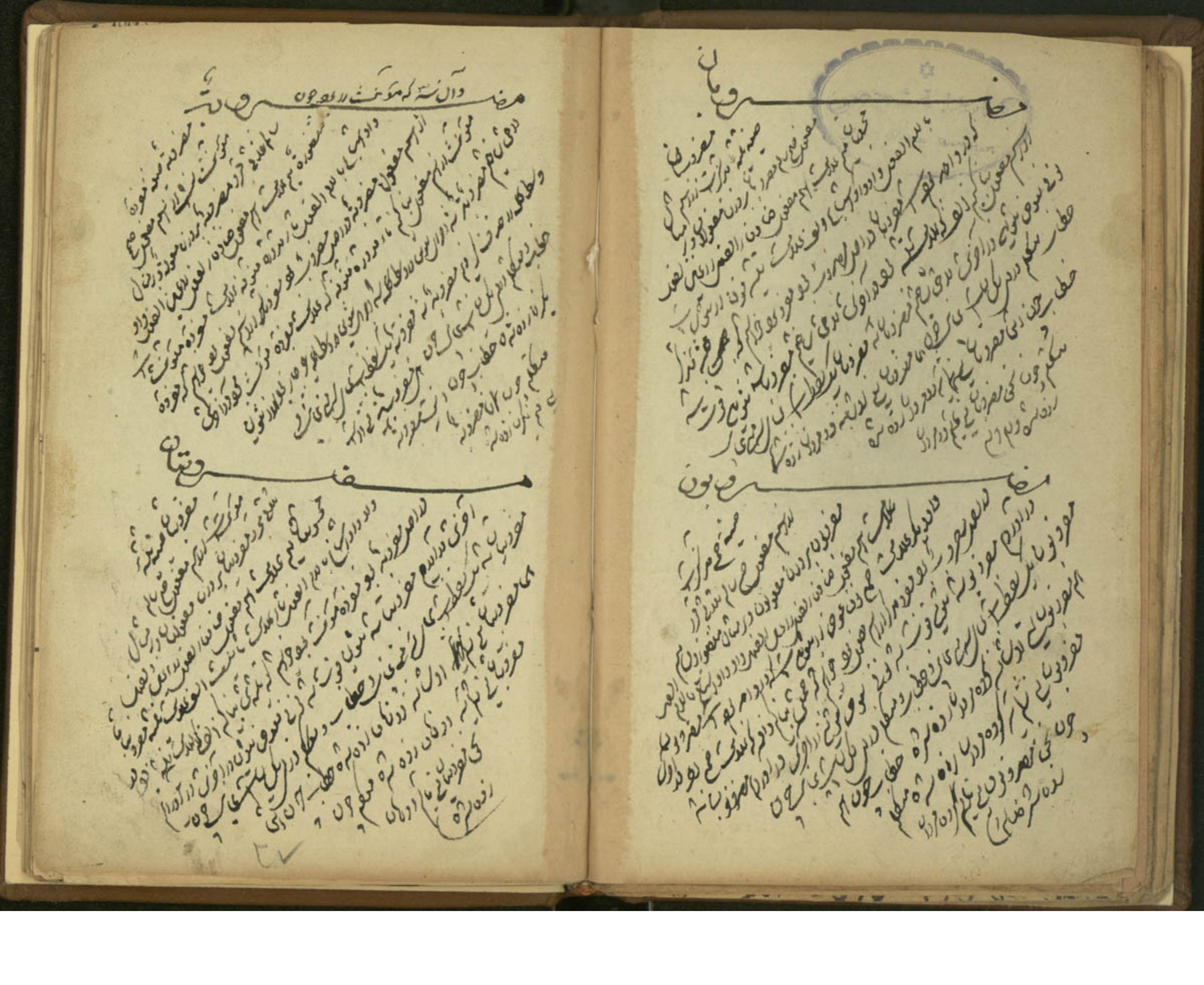












از امر حاضر بود و صیغه ها از وی میگردد شش غائب را اراده و شش حاضر
را بود و از حکایت نفس متکلم را بود آن شش که غائب را بود
چون لیضرب لیضربا لیضربوا و آن شش که
مؤنث را بود چون لتضرب لتضربا لیضربن
و آن شش که از حاضر بود شش مذکر را بود و شش
مؤنث را بود آن شش که مذکر را بود چون اضرب
اضربا

اضربا اضربی اضربا

و آن شش که مؤنث را بود
چون اضربی اضربا
اضربن و آن دو حکایت
نفس متکلم را بود چون لاضرب
لنضرب و از نهی نیز چهارده
صیغه باز میگردد شش مخاطب را
بود و شش غائب را بود
و از حکایت نفس متکلم را دو
آن شش که غائب را بود
شش مذکر را بود و شش
مؤنث را بود آن شش
که مذکر را بود چون

لا یضرب لا یضربا لا یضربوا و آن
سه که مؤنث را بود چون لا
تضرب لا تضربا لا یضربن و آن
شش که مخاطب را بود سه مذکر را
بود و سه مؤنث را بود آن سه
که مذکر را بود چون لا تضرب
لا تضربا لا تضربوا و آن
سه که مؤنث را بود چون
لا تضربین لا تضربا لا تضربن
و آن دو که حکایت نفس
متکلم را بود چون لا اضرب
لا نضرب

و در جحد نیز چهارده بود شش
غایب را بود و شش مخاطب را بود
و دو حکایت نفس متکلم را بود
آن شش که غایب را بود سه
مذکر را بود و سه مؤنث را
بود آن سه که مذکر را بود چون
لم یضرب لم یضربا لم یضربوا
و آن سه که مؤنث را بود چون
لم تضرب لم تضربا لم یضربن
و آن شش که مخاطب را بود سه
مذکر را بود و سه مؤنث را بود
آن سه که مذکر را بود چون
لم تضرب لم تضربا لم تضربوا
و آن سه که مؤنث را بود چون

لم تضربا لم تضربا لم تضربن وآن دو کم حکایت

یعنی متکلم را بعد چون لم اضرب لم نضرب

و در نهی امر حاضر بعد بود باز دیگر در نفی مقرر

لا بود نفی ... را بود در حکایت نفس متکلم

را بود آن نهی که مناسب آن است که مر او را بود

و آن است که موقت را بود آن است که هرگز را بود

چون لا یضرب و لا یضربا لا یضربون و آن

است که موقت را بود چون لن تضرب و لن

تضربا لن تضربن و آن شش که نفی ... را

بود است هرگز را بود و است موقت را بود

آن است که هرگز را بود چون لا تضرب لا

تضربا لا تضربون و آن که موقت را

بود چون لن تضربی لن تضربا لن تضربن

و آن لا که حکایت نفس متکلم را بود

چون لا اضرب و لا نضرب

[illegible]

و در ... [illegible]

[illegible]



ای که در دست صد مهر داری | در کف دست خویش زر داری م م
ای که دشنام از تو نعظیم است | در کف دست تو نهان سیم است م ل
ای که با ستی چه جان دیده عزیز | هست در دست تو نهان زر زرین م س
ای که داری ز جان هزار آهوش | در کف دست تو چه داری فلس م غ
ای که با ستی قرین به رضا فراز | مس چه کار آید بدور انداز م ه
ای رقیبان تو رهایی ز رنج | هست در دست تو نهان برنج م د
ای دلت شعله رهایی ز من | هست در دست تو نهان آهن م د
ای رفته جهان زمین رسا | در کف خود نهان سرب داری م د
ای که دست عدو تمام چیم | هست در دست تو نهان سرمه ح
ای که در دست تو چه نام زنان | هست کاغذ به دست تو نهان ح ل

سلطان ... انا ... من ...
... ارباب لست در ... لباب
... بکن ای ... عالی جناب
... اسم ... الحمد ...

فلک اعظم ۱	[illegible]	ضمن	زر	مس	آهن	برنج	ارزیز	سیم	روح داری
فلک رحمت ۲	[illegible]	جام	[illegible]	جواهر	شیشه	مروارید	گوهر	[illegible]	داری [illegible]
فلک مشتری ۳	عنبر	مشک	دارو	شراب	شکر	صندل	کافور	عود	داری [illegible]
فلک مریخ ۴	کاغذ	سوم	نی	میوه	چرم	[illegible]	[illegible]	داری	[illegible]
فلک شمس ۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	خاک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	داری [illegible]
فلک زهره ۶	آب	[illegible]	[illegible]	طعام	برگ	جرم	[illegible]	داری	[illegible]
فلک عطارد ۷	هیچ	الماس	کلک	چوب	پشم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	داری

فلک اعظم ۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	داری	[illegible]
فلک رحمت ۲	جرم	مروارید	کاغذ	[illegible]	[illegible]	سنگ	[illegible]	داری	[illegible]
فلک مشتری ۳	کافور	نی	[illegible]	[illegible]	جواهر	[illegible]	[illegible]	داری	[illegible]
فلک مریخ ۴	[illegible]	[illegible]	شیشه	عود	[illegible]	[illegible]	[illegible]	داری	[illegible]
فلک شمس ۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ابریشم	الماس	[illegible]	داری	[illegible]
فلک زهره ۶	[illegible]	[illegible]	هیچ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جرم	[illegible]	[illegible]
فلک عطارد ۷	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	داری	[illegible]
فلک قمر ۸									

ح کا — اگر نه بحر نیکان شکفته اندارد ‌‌ در کف دست تو زر نبدار

ح ه — اگر که حباب چه حباب در کوب ‌‌ در کف دست خود چه داری چوب

ح س — از عدد بی حد [illegible] اید ‌‌ در کف دست خویش میوه بگیر

ح ر — اگر که حیران [illegible] داری ‌‌ آن بود جرم نور دست یار

ح م — اگر یاد دست [illegible] ‌‌ بود خوش گو که بود از چه [illegible]

ح د — زیر چوب تو قطره [illegible] ‌‌ در کف دست خود چه داری سور

س س — دست تو [illegible] طبع روشنی ‌‌ [illegible] نه زر دست خود آن حاک

س کا — اگر که بر سر چه شاخ گل داری ‌‌ رنگ [illegible] دست تو نهان داری

س ل — اگر که [illegible] بهشت ‌‌ چون نهان کرده [illegible]

س خ — اگر که بوده ز دشمنان [illegible] ‌‌ در کف دست خود [illegible]

س د — اگر [illegible] تو [illegible] ‌‌ باد بر دل دشمنت [illegible]

س ر — اگر دارد تو دایی افسوس ‌‌ پنهان کرده تو در دست سبوس

ل ل — در همه مجلس تو آب گلاب ‌‌ هست در دست تو نهان [illegible]

ل ی / ل ح — اگر تو را هست صد هزار امید ‌‌ در کف دست تو هست مروارید

ل س — اگر نه در دست تو [illegible] ‌‌ [illegible] گفت چرا [illegible]

ل ر — اگر فلک [illegible] تو چون پس ‌‌ بسته است [illegible] بود [illegible]

ل ه — اگر که هست تو چون مراد دست ‌‌ ابریشم [illegible] بود در دست

ل و — اگر که [illegible] ‌‌ هست چون نور دست [illegible]

ل م — در [illegible] روان [illegible] ‌‌ هر چه هست [illegible] نهان [illegible]

ی کا — اگر که [illegible] ‌‌ هست [illegible]

ی ل — از [illegible] لفظ [illegible] ‌‌ آنچه هست [illegible] زده گوهر

ی ح — از [illegible] تو [illegible] ‌‌ هست در دست تو نهان کافور

ی [illegible] — از [illegible] ‌‌ هست در دست تو نهان عنبر

ی ح — اگر که در دست سجاده موجود / در کف دست تو چه داری عود

ی اس — اگر که مدام شکر از دل / در کف دست تو بود صندل

ی ه — ای دل از شمع تو هست کباب / در کف دست آتش تو شراب

ی و — ای ز روی تو و زردی قمر / چه نهان کرده بگو تو نگر

ی م — ای شده بر بلای تو جنگ / هر که رشک تو نهان مدار سنگ

ی د — ای همه عهد عالم زرشک / در کف دست تو دارو هاش

ه ه — ای بمانده شیرین تو عقرب / در کف دست تو چه نهاده برگ

ه ل — ای جهان بادشاه عالم راز / استخوان را به نیش خود بنداز

ی ه — در که هست مدام رشته ارزم / در کف دست تو بلکه چرم

ه خ — ای شده از شمع تو درگاه / ناخن است آنکه کرده نهان

ه س — ای نالت مدام در حدای / هر چند دار رشته حشی را

ه ح — ای شده تیز تر نیش تو دام / در کف دست خرما مدار طعام

ه د — ای جوز مانه خورده ای / نه در دست نه هست زنگ رس

ه م — ای زبر دست جمله دستان / هست دست تو آنکه نهان

د ح — ای تمام حساب محبوب / در کف دست خود چه داری چوب

د ل — ای که با خانی زبان کردی / بنیه هست آنکه تو نهان کرده دل

د ع — ای ز او اهج از شوق / تخم ... رفته اندر کف

د خ — ای که ... نقل است / در کف انگشت نهان است

د س — ای هر تو هفته هست الماس / در کف تو نهان الماس

د ه — ای چشم تو داری خشم / آنچه تو نهان کنی پشم

د د — ای که کار تو نهان نیست / در کف دست تو هیچ نیست

د م — ای که ... تو بلبل / در کف دست تو ... کل

د د — ای در فراق تو ... / در کف دست تو ... جانورات

د د — ای خدا از تو کرد کار زنبور / دست تو سرکه آتش ... زنبور

ای که کار شد بازد ... / در کف دست جوز سبزه مخوار

د س — ای که دست تو را به نیش ... / گوشت دار از آن تو چه ...

د ه — ای که در دست تو ... / دست بگشا نهان مدار نمک

د د — ای علم گشته زر ... کار / در کف دست خود آهک داری

[illegible]

دع ... که توهیچ یار دیرین / در کف دشت نوبت شیرین
زم ... بلکه در دست نوبت خسرو است / غرغ دیگر فریب داشت
تمام شد بیوم جمعه ... شهر ... اثنا ... عشر ...

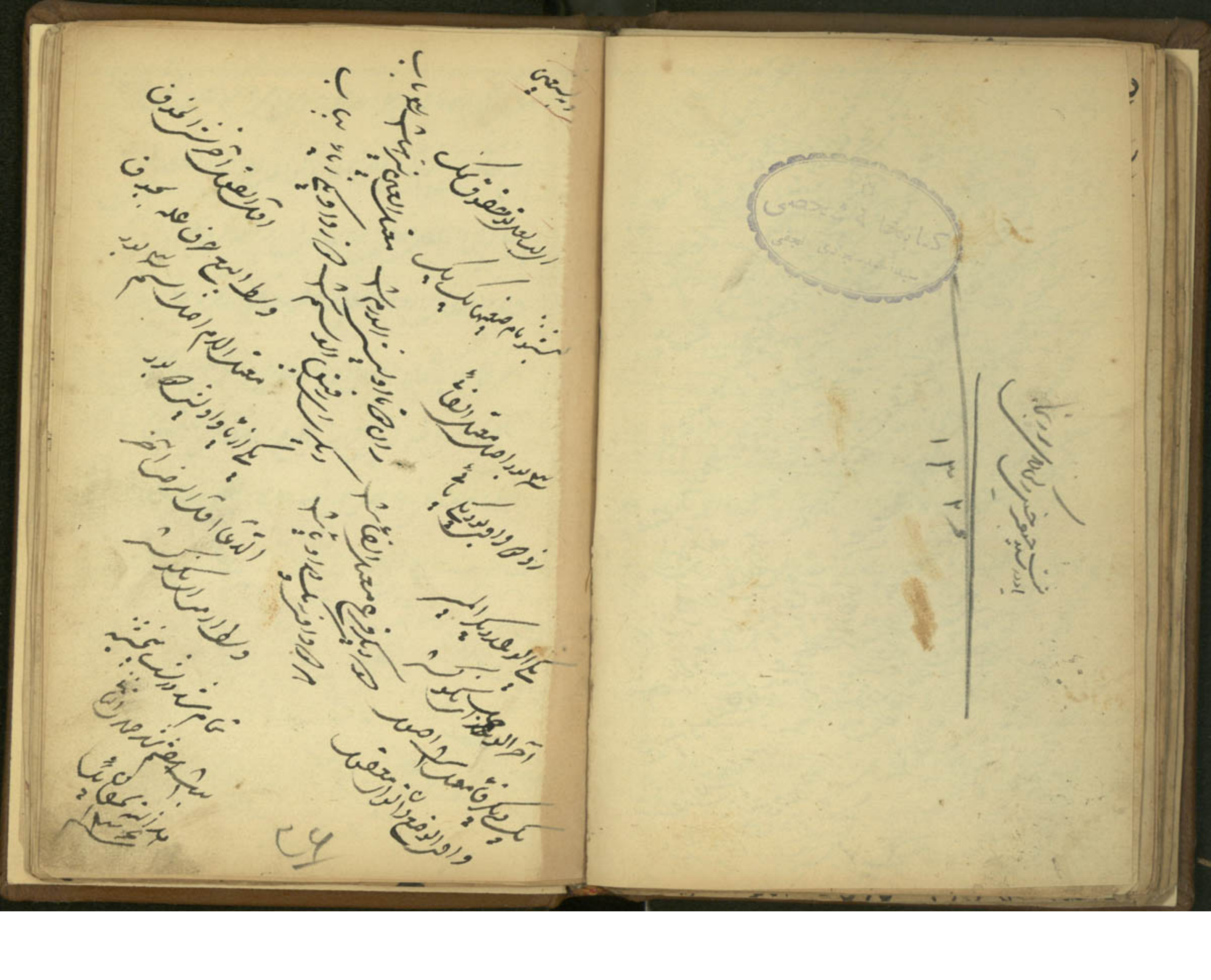
باب دراحضار ...

اگر خواهی کسی را از عشق خود بیقرار گرداند این اسم را روز
پنجشنبه بنویسد در ره گذار آتش وقتی باید اینقدر باشد که در
سرآن بگذارد تا همی بسوزد دیوانه گردد

بطعهطی ا ... ۱۱۱ ۵۲۶۱۱۱

... زن حامله که نزدیک رسیده باشد این را خالی یکبار
بنویسند و در بازوی زن حامله بندد و باز این اسم بر پای
... سه شنبه بنویسد و حلقه ... سوزن فولاد را
... کنند ... آب ندیده در آنجا ... بنویسد دفعه
کنند و وقت ولادت برآمدن در ... باشد

تمام و السلام / تحریر یوم شنبه ... ۲۰ ...



معتل اللام سه ناقص نحو انه چون رمی و رمی و آنکه بر سبب اجتماع

اسم حال از بدین سبب یا حرف علة بجای فاء فعل و لام الفعل دارد

یا بجای عین الفعل فعل و لام الفعل دارد و آنکه حرف علة بجای فاء فعل

و لام الفعل دارد از لفیف مفروق نحو انه چون وقی و وفی و آنکه

حرف علة بجای عین الفعل و لام الفعل دارد از لفیف مقرون نحو انه

چون طوی و طوی از این جهت مجموع اقسام افعال هفت نوع

بدانکه هر توفیق جز دارد فقد جز [illegible] جامع [illegible] مانع والله اعلم

که گفت جز [illegible] تمام علوم شد [illegible] علم

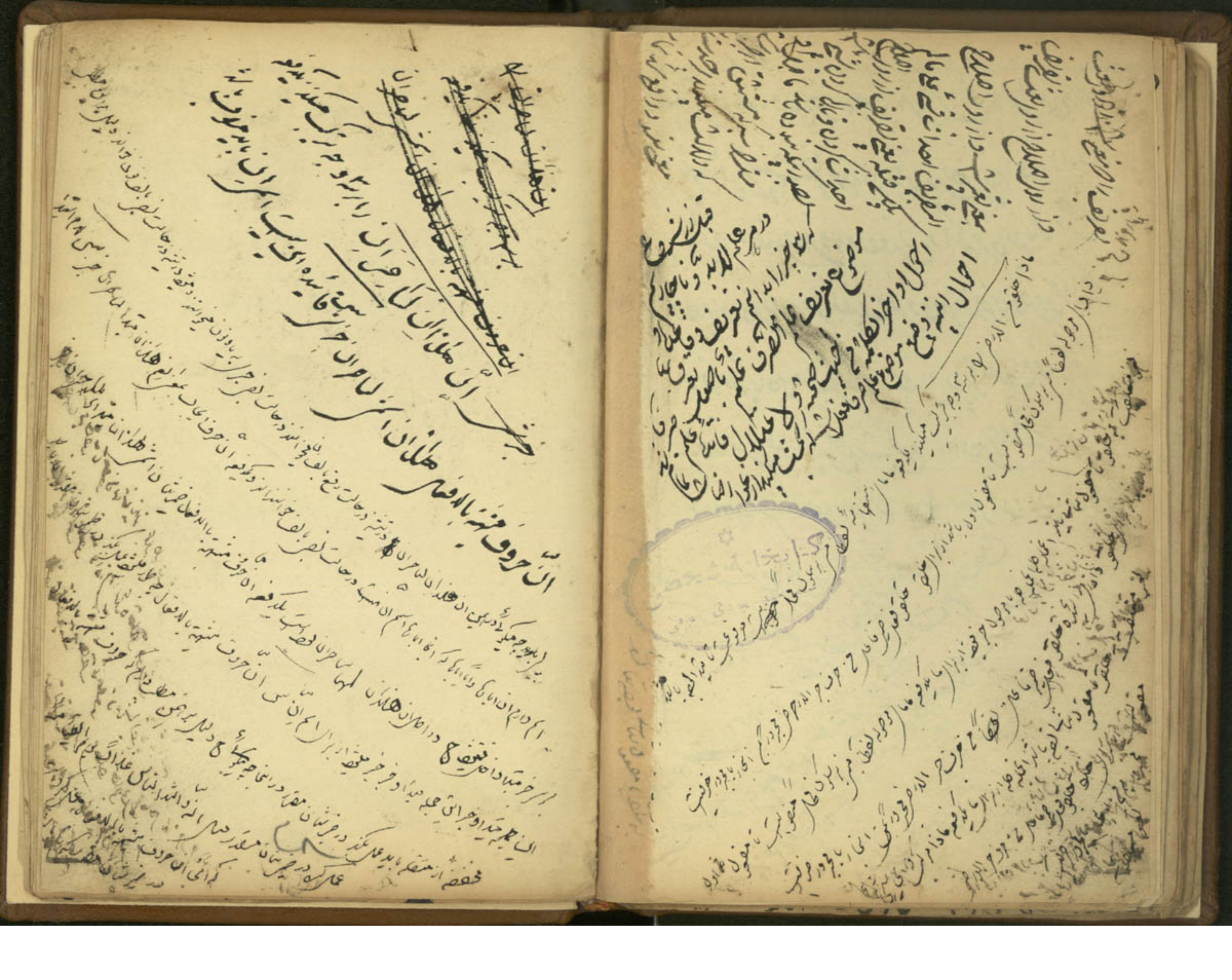
که گفت [illegible] قانون و که مقصود و مانند [illegible] گفت [illegible] علم حرف [illegible]

[illegible] احوال اواخر الکلم [illegible] اعراب و بنا [illegible]

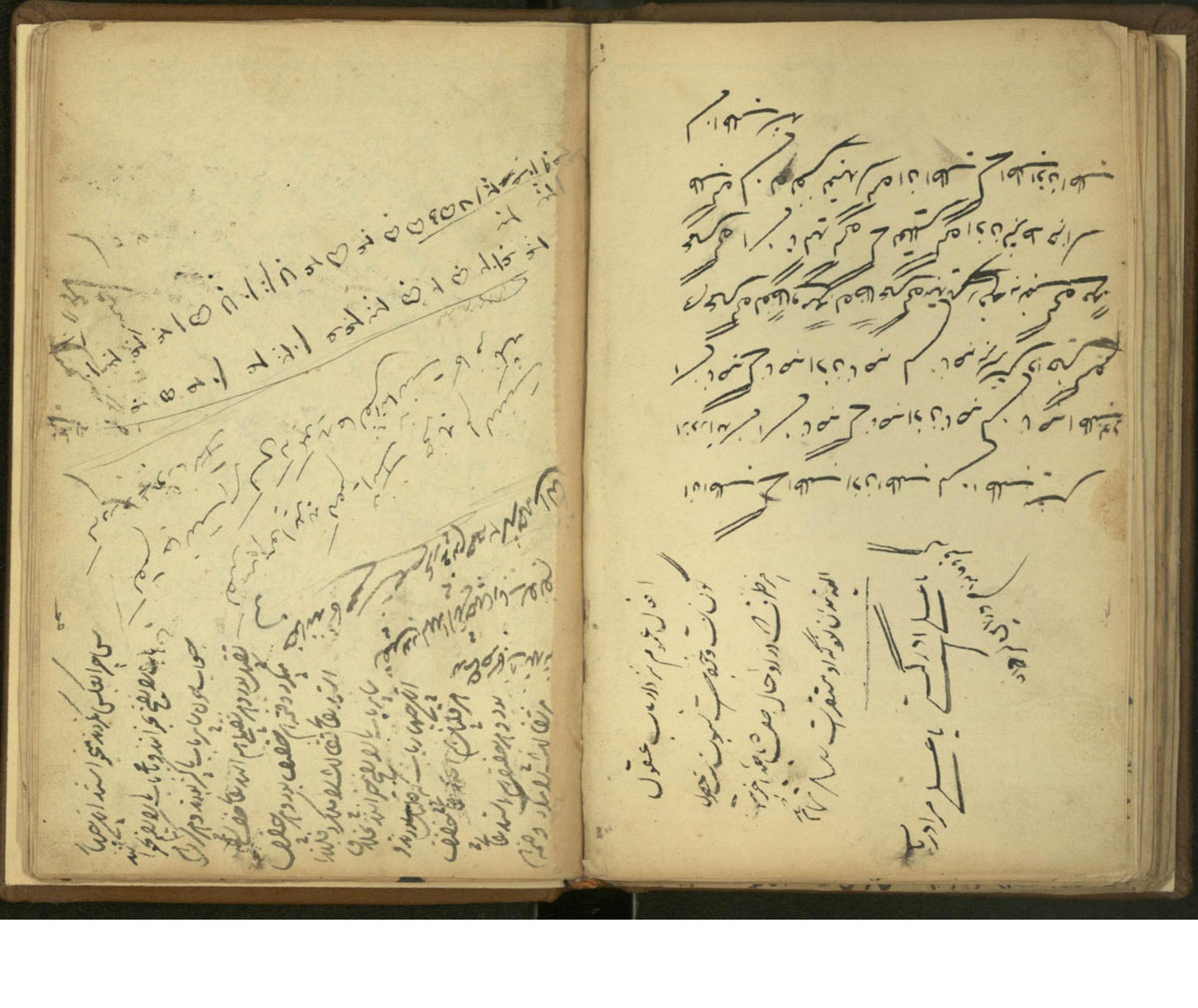
[illegible] علم حرف [illegible]

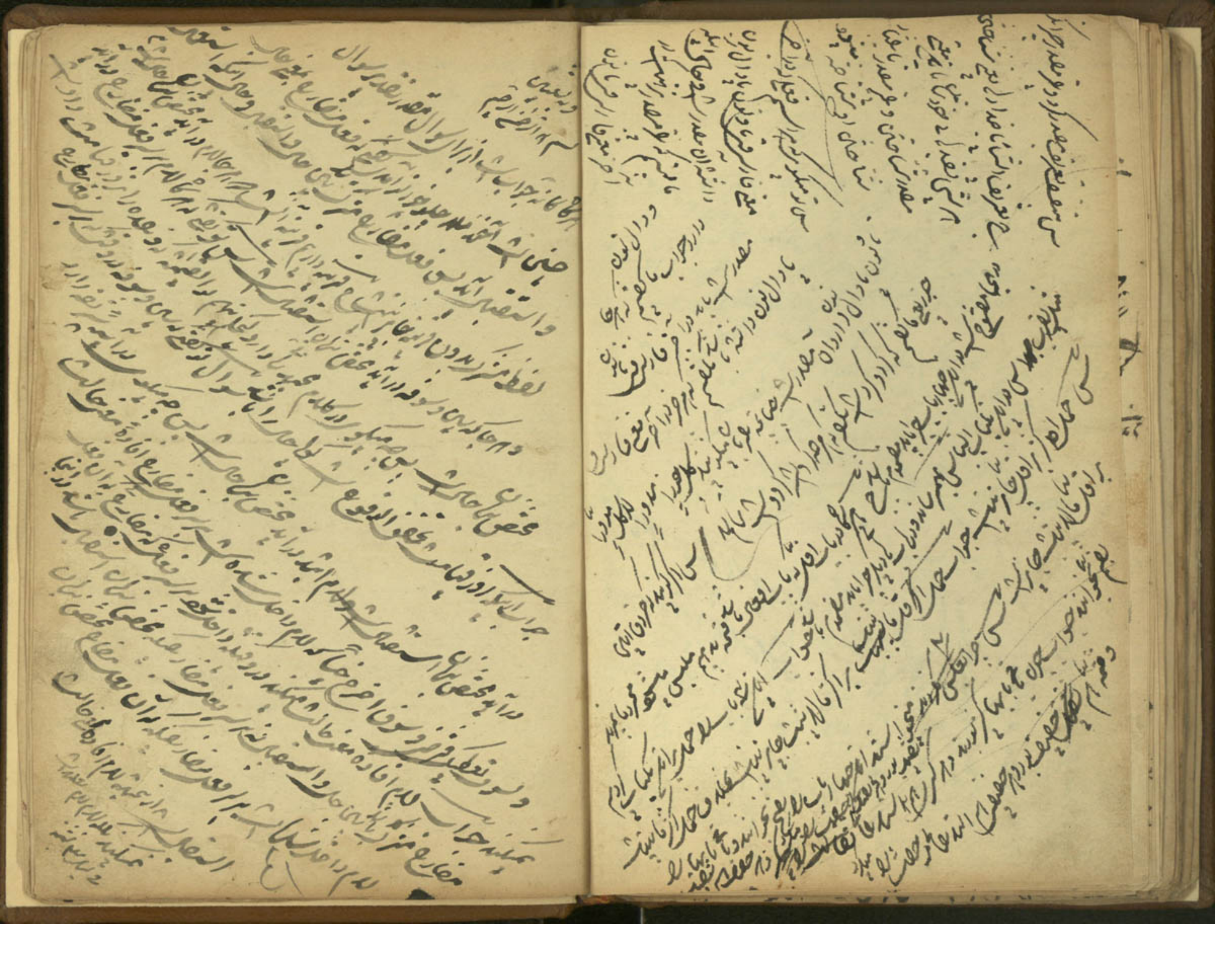
[illegible] علم فقه [illegible] علم حرف [illegible]

[illegible] مبنی بودن [illegible]









لن ... [illegible]

ان ... [illegible]

ان دلیل آنکه ادن ... حرف معنی اصل مستقبل ... [illegible]

... معنا علک ... [illegible]

معنا ... نفعل ... [illegible]

سؤال تو قاعده ... لا مشق ... [illegible]

گذاشتن که اگر حاجز ... وطرفه گذاشتن باشد سؤال فا ... [illegible]

مستقبل خطاب ... ما بعد او مفتوحه فای عاطفه الطلب فاری عاطفه ...

استقبال را میسند اند واگر ما بعد ساکن باشد همزه سردوم همزه از درج کلام

بلکه حرکت الکتفا ... ما بعد ساکن ... ثم الطلب بیشی از درآمدن همزه

میاورند بالجمع قرار گذاشتن مکسور ... ثمه عاطفه بر سر ...

همزه مضموم میاورد واگر مکسور باشد ... ساقط شدم ...

وهمچنین گفته که اگر ما بعد ساکن مفتوح ما بعد ساکن ... درج کلام

همزه را باید مکسور آورد بسبب ... همزه ...

مفتوح باشد همزه مکسور بیاورد بنجو ... همزه لا

بیاورند چه عیب داشت اگر با یا بیاورد ... متکلم وحده

مفتوح بیاورم ملتبس میشود امر حاضر با مخفف متکلم ...

که اعلم تعلم باشد سؤال اگر گویند که در الی الناس لایم ...

نمیاید بالمنع در نفس متکلم وحده حرف ... که میم ... باشد ... مفتوح ...





حسن حرف عجب و خشن باشد سرف | چه سلطان و عطشان ایران ضیف

جنب و پس لول و شر نفس مجرم | شجاع جهان گجان آسف و فهم

در از حفظ مبالغه کرد سئوال | نخص زنخ دکفشش ای بدر کمال

نه ظلیف شرین و پس ظلو بخ طوال | علام طوال آخر بنیش مفضال

در از حفظ مشبه رفت سخن | کرد از بعد وش سئوال کجم

کلیم خشن و شریف صعب ... | ودکاه شجاع است جبان ...

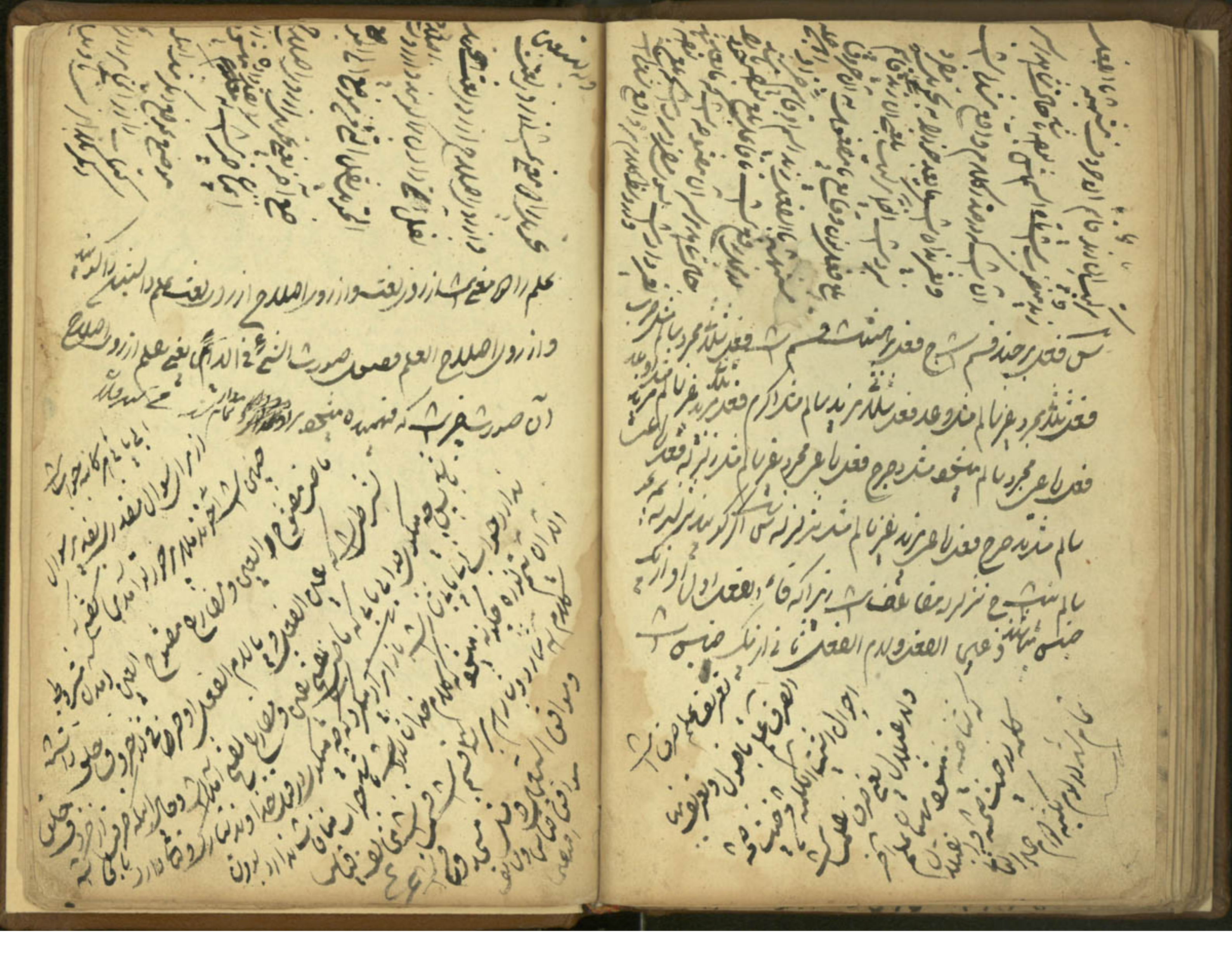
سپس مفعه اعلام ان الثمر یقف ان الثمر یقفح انتقضت چونکه فاعلات ان باید

در وسط کلام واقع و آن در صدر کلام چه کلمه مذا در وسط کلام واقع شده باشد

مثل ان الترف کفف حرف بنقضت پس چه مکوس کرده کلام مجید ... داند

و العصر ان الانسان لفی خسر در این ان در وسط کلام واقع شد ...

ج در اینجا واقع جزو قسم ۲۸ ... ۲۹ ...





تنبیه را معنی است از روی لغت و از روی اصطلاح از روی لغت

تنبیه آگاه کردن را گویند و از روی اصطلاح التنبیه استحضار ما سبق و استشعار

ما سیغبر یعنی تنبیه استحضار ما سبق است و استشعار ما سیوت

کشیدن و آمدن او

[illegible]

لا تخشون بیشتر از در آمدن لا ناهیه و لحوق نون تاکید ثقیله تخشیون بود [illegible] یا [illegible] ادغام

التقاء ساکنین شد میان یا و واو پس یا بالتقاء ساکنین بیفتاد تخشون شد بعد لا ناهیه [illegible] فعل

حرکت [illegible] معنا لفظا حرکت دادن نون عوض رفع [illegible] التقاء ساکنین [illegible]

ادغام [illegible] لا تخشون شد [illegible] تاکید ثقیله لا تخشن شد [illegible] و حرکت

[illegible] واو [illegible] حذف [illegible] دلالت [illegible] لازم [illegible]

میان واو و نون [illegible] حذف [illegible] العرض لازم [illegible] لا تخشی [illegible]

ثقیله لا [illegible] حذف [illegible] لا تخشون شد تمام شد

واو [illegible] حذف کردیم [illegible] رشن [illegible]

ناهیه و لحوق نون تاکید ثقیله تخشین [illegible] شد بعد لا ناهیه [illegible]

میان [illegible] التقاء [illegible] نون

٥٣

لدن عوض [illegible]

حرکت [illegible] لا ناهیه [illegible]

[illegible] حذف [illegible] لازم [illegible]

حرکت [illegible] واو [illegible] حذف کردیم [illegible] التقاء ساکنین [illegible]

تاکید ثقیله [illegible] حرکت [illegible] تاکید ثقیله [illegible]

[illegible] لا تخشی [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] حذف [illegible] لازم [illegible] تمام [illegible]

حذف [illegible] شد تمام شد

اما ترتیب سببش از در آمدن لا شرطیه و لحوق نون تاکید ثقیله تراءین بود

تلیین همزه کردیم یا نیم یعنی حرکت همزه را دادیم بما قبلش تراین شد

کره بر یا ثقیل بود حذف کردیم التقاء ساکنین شد میان همزه و یا

همزه یا التقاء ساکنین میشد که ترین شد یا را التقاء ساکنین شد میان

ها یکی با التقاء ساکنین میشد که ترن شد اما شرطیه را در شرط داخل

کردیم ~~...~~ لا اما لن اعرابیه بسبب دخل

اما شرطیه اقتضا اما ترن شد بعد منوالد کردیم بنون تاکید ثقیله

اما تریش شد التقاء ساکنین شد میان یا و نون از یا خفیف را حذف

میکردیم جز نمیشد که دلالت بر حذف یا بکند و از نون تاکید ثقیله

را حذف میکردیم حذف ما زید الکلعرض لازم میا(ید) ما ریدا

یا را از جنس او حرکت داده و حرکت جنس یا شد دمکره

اما ترین شد تمام شد هر داریم بکنید فی شد ...

خدای یکتا یعنی همتا بیشتا اگر تا میبرید بدان آسمان و زمین فساد میماید

بدلیل قوله تعالی لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا

یعنی اگر بوده باشند آسمان و زمین خدایان چند مگر ذات حق سبحانه

و تعالی که معبود حق است هر آینه فساد میآمد پس خدا را چگونه

میشناسی جواب خدا را یکتا بیهمتا و بیمانند و بیصفت

و قدرت تعالی او را میشناسیم دوم عادل یعنی خداوند بارک

و تعالی عادل است ظالم نیست بدلیل قوله تعالی ان الله

لا یظلم الناس شیئا و لکن الناس انفسهم

یظلمون یعنی بدرستیکه خداوند بارک و تعالی ظلم نمیکنند مردمان

چیزی و لیکن مردمان بنفس خودشان ظلم میکنند و القاء

خود ...

بدلیل قوله تعالی لیس کمثله شیء و هو السمیع العلیم یعنی نیست مانند خداوند بارک و تعالی

چیزی و او شنونده و دانا است

وابقا قوله تعالی و ما ربک بظلام للعبید یعنی نیست پروردگار

تو ظلم کننده مر بندگان را آیات دال الله در این باب بسیار است سوم

نبوت یعنی پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله بن عبد الله

بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المناف که ختم صد و بیست

و چهار هزار پیغمبر است و بعد از او پیغمبری نیامده و نخواهد آمد

تا روز قیامت بدلیل قوله تعالی ما کان محمد ابا احد من

رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین یعنی نبوده است

محمد صلی الله علیه و آله پدر یکی از مردان شما و لیکن است

رسول خدا و خاتم پیغمبران است چنانکه جناب ختمی مآب صلی الله

علیه و آله نیز فرمود لا نبی بعدی یعنی نیست پیغمبری بعد از من

چهارم امامت

~~چهارم امامت یعنی حضرت مرتضی علی با ما~~

چهارم امامت یعنی حضرت علی بن ابیطالب با یازده

فرزندش که امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین

و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم

و امام رضا غریب و امام محمد تقی و امام علی النقی و امام حسن

عسکری و امام محمد المهدی هادی ما صاحب الزمان صلوات

الله علیهم اجمعین امام بر حق‌اند چنانکه جناب حق جل شأنه

مآب در حالت رکوع انگشتر بسائل بخشید و این

آیه مبارکه در شأن مبارکش نازل گردید که انما

ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة

و یوتون الزکوة

و یؤتون الزکوة وهم راکعون یعنی ایشان

غیر از بیت ولی شما نیست خداوند تبارک و تعالی

و رسول خدا و آنچنان اشخاصیکه ایمان آورده اند و

آنچنان اشخاصیکه و آنچنان کسانیکه بپا میدارند نماز را

و میدهند زکوة را و حال آنکه ایشان رکوع کنندگانند

نام چهارده معصوم در یک بیت نظم گفته خواهم

تا بماند یادگار اندر زمین مصطفی با شه محمد مرتضی با علی

پنجم معاد یعنی خداوند تبارک و تعالی تمام مرده‌ها را دو دفعه زنده میگرداند

یکی در قبر و یکی در روز محشر بدلیل قوله تعالی کما بدأنا اول خلق نعیده

یعنی همچنانکه اول بار آفریدیم و آخر نیز اعاده خواهیم کرد و ارواح

انبیاء را با بدنهای اصلیه بر میگردانند و این قسم از معاد را معاد جسمانی

خوانند و هر که منکر این معاد باشد چون دهریه و ملحدیه و اسمعیلیه کافر

باشد و باید مکلف اقرار کند بران و اعتقاد نماید بگوید که

اشهد ان الموت حق و سؤال منکر و نکیر فی القبر حق و

البعث حق والنشور حق والحساب حق والکتاب حق

والمیزان حق والصراط حق والجنة حق والنار حق

وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله

یبعث من فی القبور و الیه النشور یعنی گواهی میدهم



من بدر ستیکه مرگ حق است و قبر حق است و سوال
نکیر منکر در قبر حق است و زنده شدن در قبر حق است و
پراکنده شدن در عرصات محشر حق است و حساب حق است
و کتاب که قرآن باشد حق است و میزان که ترازوی سنجیدن
اعمال باشد حق است و صراط که پل صراط باشد بر روی
جهنم کشیده شده است حق است و جنت که بهشت باشد
حق است و نار که دوزخ باشد حق است و ان الساعة
آتیة یعنی بدرستیکه ساعت که قیامت باشد آینده است لا ریب فیها یعنی
شکی نیست در آن ساعت که عبارت از روز قیامت
بوده باشد و ان الله یبعث من فی القبور یعنی بدرستیکه
خداوند تبارک و تعالی زنده میگرداند کسانی را که در قبرها
باشند تمام شد در مدرسه ...

٥٣

